

الگوی پدیدارشناسی هدایت شده در مطالعات سبک زندگی اسلامی

حمید فلاحتی^۱

سید مسعود عمرانی^۲

چکیده

پدیدارشناسی دینی، به عنوان یکی از رویکردهای تحلیلی معاصر، با تمرکز بر «تجربه زیسته» و «نحوه ظهور امر قدسی در آگاهی مؤمنان»، افق های نوینی را در مطالعات دینی گشوده است. این مقاله با بهره گیری از روش تحلیل مفهومی و استدلال فلسفی، ظرفیت ها و محدودیت های روش پدیدارشناسی دینی در مطالعات سبک زندگی اسلامی را تبیین می کند. پرسش اصلی پژوهش آن است که روش پدیدارشناسی دینی چه نسبتی با روش اجتهادی در مطالعات سبک زندگی اسلامی دارد. بنا بر یافته های پژوهش، پدیدارشناسی دینی، با تأکید بر ارکانی چون «تجربه زیسته»، «اپوخه» و «تحلیل نحوه ظهور»، امکان برقراری پیوند متن مقدس و زیست روزمره مؤمنان را فراهم می کند؛ اما این روش، به تنهایی، از حجیت شرعی و معرفتی لازم برای استنباط هنجارهای دینی برخوردار نیست. افزون بر این، اصل «اپوخه» با پایبندی به وحی که از پیش فرض های بنیادین پژوهش دینی در سنت اسلامی به شمار می آید، تعارضی جدی دارد؛ و در صورت فقدان نظارت وحی و عقل برهانی، چه بسا به نسبی گرایی معنایی بینجامد. مقاله، در نهایت، الگوی «پدیدارشناسی هدایت شده» را پیشنهاد می کند. در این رویکرد، تجربه زیسته در پرتو وحی تفسیر می شود و پدیدارشناسی در کنار روش اجتهادی، نقشی تکمیلی ایفا می کند. واژگان کلیدی: پدیدارشناسی دینی، سبک زندگی اسلامی، تجربه زیسته، روش شناسی فهم دین، اجتهاد

Doi: 10.22034/jl.2026.580113.1807

۱. استادیار گروه آموزش معارف اسلامی دانشگاه فرهنگیان، تهران، ایران. «نویسنده مسئول».

h.falahati@cfu.ac.ir

۲. استادیار گروه آموزش معارف اسلامی دانشگاه فرهنگیان، تهران، ایران.

emrani@cfu.ac.ir

تاریخ پذیرش: ۱۴۰۴/۱۱/۲۰

تاریخ دریافت: ۱۴۰۴/۰۹/۲۷

مقدمه

پژوهش در حوزه سبک زندگی اسلامی در دو دهه اخیر به یکی از دغدغه‌های اصلی اندیشمندان دینی، سیاست‌گذاران فرهنگی و پژوهشگران علوم انسانی تبدیل شده است. شمار فراوانی از مقالات، پایان‌نامه‌ها و طرح‌های پژوهشی در پی استخراج الگوهای زیست مؤمنانه از قرآن کریم و احادیث معصومان علیهم‌السلام بوده‌اند. این توجه روزافزون ریشه در آن دارد که «سبک زندگی» نه لایه‌ای بیرونی و حاشیه‌ای در کنار «باور»، بلکه عرصه اصلی تحقق و تجلی ایمان در حیات فردی و اجتماعی انسان است. از منظر دینی، ایمانی که در رفتار، عادت‌ها و جهت‌گیری‌های روزمره نمود و ظهور نیابد، ایمانی ناقص و حتی در مواردی، فاقد اعتبار تلقی می‌شود (ر.ک: اکبریان و گلستانه، ۱۳۹۱).

با این حال، تأمل در روش‌شناسی پژوهش‌های موجود نشان می‌دهد که این حوزه همچنان از انسجام و بلوغ روشی کافی برخوردار نیست. دوگانه‌ای دیرپا و تکرارشونده - میان روش‌های متنی - هنجاری از یک سو و روش‌های تجربی - اجتماعی از سوی دیگر - موجب شده است که بسیاری از پژوهش‌ها به یکی از دو آسیب دچار شوند: یا به «آرمان‌گرایی انتزاعی»؛ یعنی طراحی الگوهای آرمانی بدون توجه کافی به زمینه‌ها و شرایط زیست انسانی و یا به «واقع‌گرایی تقلیل‌گرا»؛ یعنی توصیف صرف وضعیت موجود، بدون برخورداری از توان داور دینی. این وضعیت، ضرورت بهره‌گیری از روش‌های میانجی و واسطه را بیش از پیش آشکار می‌سازد.

پدیدارشناسی دینی، به عنوان یکی از جریان‌های اثرگذار در فلسفه معاصر و دین‌پژوهی، گزینه‌ای جدی برای ایفای این نقش واسطه به شمار می‌آید. این رویکرد با تمرکز بر «تجربه زیسته» و «نحوه ظهور امر قدسی در آگاهی مؤمنان» بر آن است که می‌تواند میان متن مقدس و زیست روزمره مؤمنان پیوندی برقرار سازد. بنا بر تأکید منابع پدیدارشناختی، پدیدارشناسی دینی در پی فهم چگونگی ظهور امر قدسی در آگاهی و تجربه انسانی است. بر اساس این نگرش، دین نه صرفاً مجموعه‌ای از گزاره‌های نظری، بلکه شیوه‌ای از «بودن در جهان» تلقی می‌شود؛ در این نحوه از زیستن، آدمی به فهمی از خویشتن، در نسبت با خداوند و افق‌های معنایی نائل می‌شود (الیاده،^۱ ۱۹۵۹، ۱۸؛ اُتو،^۲ ۱۹۵۸، ۱۲-۲۴).

مقاله حاضر درصدد بررسی این مدعا و ارائه الگویی تلفیقی برای به‌کارگیری روش

1. Eliade

2. Otto

پدیدارشناسی دینی در مطالعات سبک زندگی اسلامی است. این پژوهش در زمره مطالعات نظری - روش‌شناختی قرار می‌گیرد و با بهره‌گیری از روش تحلیل مفهومی و استدلال فلسفی، چهارگام اساسی را دنبال می‌کند: نخست، تبیین ارکان پدیدارشناسی دینی؛ دوم، بررسی امکان انطباق این ارکان با مفاهیم همسو در سنت فکری اسلامی، از جمله علم حضوری، تجلی و ایمان وجدانی؛ سوم، ارزیابی ظرفیت‌ها و محدودیت‌های این رویکرد در استنباط سبک زندگی اسلامی؛ و چهارم، ارائه الگوی «پدیدارشناسی هدایت‌شده» به عنوان راهکاری تلفیقی که نوآوری اصلی این مقاله را شکل می‌دهد.

۱) بیان مسئله

مسئله اصلی این پژوهش را می‌توان در قالب شکافی سه‌لایه صورت‌بندی کرد. لایه نخست، شکاف میان متن و زیست است. رویکردهای متنی - هنجاری، از جمله روش‌های فقه‌الحدیثی، تفسیری و اصولی، در استنباط آموزه‌های دینی از توانمندی بالایی برخوردارند؛ با این حال، در فهم چگونگی تحقق عینی این آموزه‌ها در زندگی روزمره مؤمنان با محدودیت‌هایی مواجه‌اند. به بیان دیگر، این روش‌ها بیش از آنکه به توصیف «آنچه در حال شدن است» بپردازند، معطوف به تبیین «آنچه باید باشد» هستند. لایه دوم، شکاف میان توصیف و داوری است. روش‌های تجربی - اجتماعی، مانند پیمایش، مصاحبه عمیق و مردم‌نگاری، به‌رغم کارآمدی در توصیف «آنچه هست»، به دلیل فقدان چارچوب مشخص دینی، از توان کافی برای داوری درباره «آنچه باید باشد» برخوردار نیستند. لایه سوم، شکاف میان روش و موضوع در مطالعات میان‌رشته‌ای است. سبک زندگی اسلامی ماهیتی ذاتاً میان‌رشته‌ای دارد؛ از یک سو واجد ابعاد هنجاری (مرتبط با فقه و اخلاق)، از سوی دیگر دارای ابعاد توصیفی (مرتبط با علوم اجتماعی) و نیز ابعاد تجربی و زیسته (مرتبط با روان‌شناسی و پدیدارشناسی) است. فقدان روشی منسجم که بتواند هم‌زمان این سه ساحت را در کانون توجه قرار دهد، خلأیی جدی در عرصه روش‌شناسی این حوزه پدید آورده است.

پدیدارشناسی دینی مدعی است که می‌تواند بخشی از این خلأ روش‌شناختی را جبران کند. برخلاف رویکردهای جامعه‌شناختی یا کلامی که بر تبیین علّی یا داوری ارزشی استوارند، پدیدارشناسی دین به نحوه «ظهور امر قدسی در آگاهی انسان» می‌پردازد (الیاده، ۱۹۵۹، ۱۱). تمرکز این رویکرد بر «تجربه زیسته» و چگونگی «ظهور معنا در آگاهی مؤمن»، آن را به ابزاری مناسب برای مطالعه ساحت سوم، یعنی تجربه زیسته، تبدیل می‌کند. افزون بر این، با

تأکید بر «توصیف پدیده‌ها فارغ از پیش داوری»، یا همان «اپوخه»، امکان پرهیز از داوری‌های شتاب زده ارزشی را فراهم می‌سازد (هوسرل،^۱ ۱۹۸۲، ۶۱-۶۸).

با این حال، به کارگیری پدیدارشناسی دینی در چارچوب معرفت اسلامی با چالش‌های جدی مواجه است. نخست آنکه، آیا اپوخه هوسرلی (تعلیق همه پیش فرض‌ها) با التزام به وحی و سنت که از پیش فرض‌های بنیادین هر پژوهش دینی در سنت اسلامی به شمار می‌آید، قابل جمع است یا خیر. دوم آنکه، پدیدارشناسی دینی در بستر سنت مسیحی و با مفاهیمی همچون «نومینوس»^۲ (اُتو، ۱۹۵۸، ۲۴) و «هیروفانی»^۳ (الیاده، ۱۹۵۹، ۲۰-۴۳) صورت‌بندی شده است؛ از این رو، این مسئله مطرح می‌شود که این مفاهیم تا چه اندازه قابلیت ترجمه و تعمیم در سنت اسلامی را دارند. سوم و مهم‌تر از دو نکته پیشین، آنکه پدیدارشناسی، روشی «توصیفی» است، درحالی‌که استنباط سبک زندگی اسلامی مستلزم بهره‌گیری از روشی «هنجاری» (تجویزی) نیز هست. در نظام معرفتی اسلامی، تجربه دینی به تنهایی منبع حجیت معرفتی محسوب نمی‌شود؛ بلکه اعتبار آن منوط به انطباق با «وحی مصون از خطا» و «عقل برهانی» است.

بر پایه مسئله یادشده، این مقاله در پی پاسخ به یک پرسش اصلی است: «روش پدیدارشناسی دینی چه نسبتی با روش اجتهادی در مطالعات سبک زندگی اسلامی دارد؟» بررسی این نسبت، ظرفیت‌ها، چالش‌ها و میزان قابلیت اتکای روش پدیدارشناسی دینی را در چارچوب معرفت اسلامی آشکار خواهد ساخت.

برای پاسخ به این پرسش اصلی، پژوهش حاضر پنج هدف را دنبال می‌کند: نخست، تبیین نظام‌مند ارکان روش شناختی پدیدارشناسی دینی؛ دوم، امکان‌سنجی تطبیق این ارکان با مفاهیم همسو در سنت اسلامی، از جمله علم حضوری، تجلی و ایمان وجدانی؛ سوم، شناسایی و دسته‌بندی ظرفیت‌ها و چالش‌های معرفتی این روش در استنباط سبک زندگی اسلامی؛ چهارم، نمایش کاربست عملی روش پدیدارشناسی دینی در تحلیل دو مفهوم محوری سبک زندگی اسلامی، یعنی «رضا» و «توکل»، به عنوان مطالعه موردی؛ و پنجم، ارائه الگوی «پدیدارشناسی هدایت‌شده» به عنوان راهکاری تلفیقی که ضمن بهره‌گیری از ظرفیت‌های پدیدارشناسی، محدودیت‌های آن را نیز مهار می‌کند.

1. Husserl

2. Numinous

3. Hierophany

۲) پیشینه پژوهش

برای شناسایی و مرور نظام‌مند پیشینه پژوهش، جستجو در دو گام انجام شد. در گام نخست، کلیدواژه‌های «پدیدارشناسی دینی»، «سبک زندگی اسلامی»، «تجربه زیسته»، «روش‌شناسی فهم دین» و «اجتهاد» در پایگاه‌های اطلاعاتی فارسی (نورمگز، مگیران، SID، پرتال جامع علوم انسانی) و معادل‌های لاتین آن‌ها (Religious Phenomenology, Islamic Lifestyle, Lived Experience,) در پایگاه‌های Google Scholar و Scopus جستجو شد. در گام دوم، کتاب‌های تخصصی و پایان‌نامه‌های دکتری مرتبط در این حوزه بررسی گردید. پس از حذف موارد تکراری و نامرتبط، ۳۲ منبع مبنای تحلیل قرار گرفت.

آثار مرتبط در سه دسته جای می‌گیرند. دسته نخست، آثار بنیادین پدیدارشناسی دین است. آتو (۱۹۵۸) با طرح مفهوم «تجربه نومینوس» و الیاده (۱۹۵۹) با مفهوم «هیروفانی»، بنیان‌های روشی این رویکرد را صورت‌بندی کرده‌اند. با این حال، این آثار در بستر فکری مسیحی و غربی شکل گرفته‌اند و نسبت آن‌ها با سنت اسلامی به روشنی تبیین نشده است. به علاوه، این رویکردها عمدتاً به توصیف پدیده‌های دینی بسنده کرده و به استنباط هنجارهای عملی نپرداخته‌اند.

دسته دوم، پژوهش‌های تطبیقی پدیدارشناسی و فلسفه اسلامی است. اسکندری و حسینی شاهرودی (۱۳۹۶) فاعلیت ذهن در ادراک را از دیدگاه ملاصدرا و هوسرل مقایسه کرده‌اند. حقی و مداین شیشوان (۱۳۹۲) نسبت «اتحاد عقل و عاقل و معقول» را با ساختار سه‌گانه پدیدارشناسی هوسرل سنجیده‌اند. همچنین در پژوهشی دیگر، حقی و همکاران (۱۴۰۱) پیوند هستی و شناخت را در این دو سنت فلسفی بررسی کرده‌اند. هرچند این مطالعات از عمق فلسفی قابل توجهی برخوردارند، بیشتر در سطح تحلیل‌های انتزاعی باقی مانده و کمتر به کاربرست این مفاهیم در مطالعات تجربی سبک زندگی اسلامی پرداخته‌اند.

دسته سوم، مطالعات سبک زندگی اسلامی با رویکردهای کیفی است. بخش عمده این پژوهش‌ها با استفاده از روش‌هایی مانند نظریه داده‌بنیاد، تحلیل پدیدارشناختی تفسیری و مردم‌نگاری انجام شده و داده‌های ارزشمندی از تجربه زیسته مؤمنان ارائه داده‌اند. با این حال، این آثار از چارچوب نظری دقیقی برای نسبت سنجی این تجربه‌ها با منابع وحیانی برخوردار نیستند؛ به عبارت دیگر، میان توصیف پدیدارشناختی (هست) و داوری دینی (باید) نوعی شکاف روش‌شناختی قابل مشاهده است.

با توجه به خلأهای یادشده - از جمله فقدان تطبیق نظام مند ارکان پدیدارشناسی با سنت اسلامی در پژوهش های فلسفی و نبود چارچوبی هنجاری در مطالعات کیفی سبک زندگی - مقاله حاضر از دو جهت واجد نوآوری است: نخست، تبیین نظام مند ارکان روش شناختی پدیدارشناسی دینی (هوسرل، هایدگر، اُتو و الیاده) و امکان سنجی تطبیق آن ها با مفاهیم همسو در سنت اسلامی، از جمله علم حضوری، تجلی و تشکیک وجود که در پژوهش های پیشین به صورت یکپارچه بررسی نشده است. دوم، ارائه الگوی «پدیدارشناسی هدایت شده» به عنوان راهکاری تلفیقی که پدیدارشناسی توصیفی را در خدمت اجتهاد هنجاری قرار می دهد و بدین ترتیب شکاف میان «وصف» و «هنجار» را در مطالعات سبک زندگی اسلامی جبران می کند.

۳) مبانی نظری

پیش از ورود به ارکان روش شناختی پدیدارشناسی دینی و امکان سنجی کاربست آن در مطالعات سبک زندگی اسلامی، ناگزیر از بازگشت به ریشه های فلسفی این رویکرد هستیم. بسیاری از مفاهیم محوری پدیدارشناسی - همچون «قصیدیت»، «اپوخه» و «نحوه بودن در جهان» - تنها در بستر فلسفی خود معنای دقیقشان را حفظ می کنند.

الف) ریشه های فلسفی

پدیدارشناسی با کوشش ادموند هوسرل در آغاز قرن بیستم پایه گذاری شد. مقصود اصلی او بازگشت به «خود پدیده ها» - یعنی بازگشت از نظریه ها و پیش فرض های فلسفی به تجربه ناب آگاهی انسانی - بود. هوسرل با طرح اصل «قصیدیت»^۱ تأکید می کند که هر آگاهی، آگاهی از چیزی است و آگاهی نه آینه ای منفعل، بلکه میدان ظهور معناست (هوسرل، ۱۹۸۲، ۵۴-۶۰). روش پیشنهادی او بر «اپوخه»^۲ یعنی تعلیق داوری های پیشینی، استوار است تا پدیده آن گونه که در آگاهی پدیدار می شود، شناسایی شود (هوسرل، ۱۹۸۲، ۶۱-۶۵).

با گذر از هوسرل، هایدگر^۳ در «هستی و زمان»، پدیدارشناسی را از سطح معرفت شناختی به ساحت وجودی ارتقا داد. او پدیدارشناسی را «نمایاندن آنچه خود را می نمایاند» تعریف

1. Intentionality

2. Epoché

3. Heidegger

می‌کند و فهم را با شیوه «بودن در جهان»^۱ پیوند می‌دهد (هایدگر، ۱۹۹۶، ۵۱-۵۳). این تحول، زمینه را برای به‌کارگیری پدیدارشناسی در قلمرو دین فراهم کرد؛ زیرا دین نیز در این نگاه، نوعی «بودن در جهان» و شیوه‌ای از زیستن در نسبت با امر قدسی قلمداد می‌شود.

ب) شکل‌گیری پدیدارشناسی دینی

رودلف اُتو در کتاب «ایده امر قدسی»^۲، دین را تجربه‌ای از «امر نومینوس» می‌داند؛ در این حالت از آگاهی، انسان هم‌زمان خوف و جذب را در برابر امر متعالی تجربه می‌کند (اُتو، ۱۹۵۸، ۱۲-۲۴). میرچا الیاده نیز در کتاب «امر قدسی و امر دنیوی»^۳، با طرح مفهوم «هیروفانی» - یعنی ظهور امر قدسی - نشان می‌دهد که نزد دین‌داران، زمان، مکان و اشیاء می‌توانند حامل نشانه‌ای از حضور الهی باشند (الیاده، ۱۹۵۹، ۲۰-۴۳). در این نگاه، دین نه مجموعه‌ای از گزاره‌های نظری، بلکه نحوه‌ای از «بودن در جهان» است (الیاده، ۱۹۵۹، ۱۸).

آنچه از این مرور کوتاه برمی‌آید، ظرفیت بالای پدیدارشناسی در توصیف تجربه دینی «از درون» است. با این حال، دو نکته در نسبت با پرسش اصلی این مقاله، یعنی قابلیت اتکای این روش در استنباط سبک زندگی اسلامی، حائز اهمیت است: نخست آنکه مفاهیمی چون «نومینوس» و «هیروفانی» در بستر مسیحی شکل گرفته‌اند و ترجمه آن‌ها به سنت اسلامی نیازمند احتیاط و تطبیق مفهومی است؛ دوم آنکه این رویکردها عمدتاً در سطح «توصیف» باقی می‌مانند و به خودی خود، توان استنباط «هنجار» و «حکم» را ندارند؛ بنابراین، پدیدارشناسی ما را تا آستانه فهم تجربه دینی پیش می‌برد، اما برای ورود به قلمرو سبک زندگی اسلامی، نیازمند تکمیل و تلفیق با روش اجتهادی است. در بخش‌های بعدی، نخست ارکان روش شناختی این رویکرد تبیین می‌شود، سپس امکان تطبیق آن با سنت اسلامی سنجیده خواهد شد و در نهایت، الگویی تلفیقی ارائه می‌گردد.

۴) ارکان روش شناختی پدیدارشناسی دینی

پس از مرور ریشه‌های فلسفی پدیدارشناسی (از هوسرل تا الیاده)، اکنون نوبت تبیین «ارکان روش شناختی» آن می‌رسد؛ یعنی مجموعه‌ای از اصول عملیاتی که پژوهشگر دینی برای به‌کارگیری این روش باید رعایت کند. این ارکان در واقع پاسخی به این پرسش‌اند که

1. Dasein

2. The Idea of the Holy

3. The Sacred and the Profane

پدیدارشناسی دینی در مقام روش تحقیق چگونه عمل می‌کند. همچنین، همان‌گونه که در پایان مبانی نظری اشاره شد، دو نکته. یعنی بافت مسیحی شکل‌گیری برخی مفاهیم و ماهیت توصیفی این روش. باید در تحلیل این ارکان همواره مدنظر قرار گیرد. پدیدارشناسی دینی بر سه رکن اصلی استوار است (اسمارت،^۱ ۱۹۷۳، ۲۰-۲۵).

الف) تجربه زیسته^۲

مبنای نخست، تأکید بر تجربه‌ای است که در آن ایمان و آگاهی از امر قدسی در زندگی روزمره حضور می‌یابد. در این تلقی، ایمان نه یک گزاره ذهنی، بلکه تجربه‌ای وجودی و حضوری دانسته می‌شود. اُتو این تجربه را «نومینوس» می‌نامد (اُتو، ۱۹۵۸، ۱۲-۲۴).

ب) اپوخه و تعلیق پیش‌فرض‌ها

پژوهشگر باید همه پیش‌فرض‌های کلامی، فرهنگی و فلسفی خود را به‌طور موقت کنار بگذارد تا امکان توصیف پدیده دینی «آن‌گونه که در آگاهی مؤمن پدیدار می‌شود» فراهم گردد (هوسرل، ۱۹۸۲، ۶۱-۶۸). این اصل، ویژگی توصیفی بودن پژوهش را تضمین می‌کند.

ج) تحلیل نحوه ظهور پدیده‌ها^۳

پدیدارشناسی، به جای پرسش از منشأ تاریخی یا کارکرد اجتماعی دین، این پرسش را پیش می‌کشد که امر قدسی چگونه در آگاهی انسان دینی پدیدار می‌شود. الیاده این اصل را در قالب مفهوم «هیروفانی» تبیین کرده است (الیاده، ۱۹۵۹، ۲۰-۴۳).

این سه رکن در کنار یکدیگر چارچوبی فراهم می‌آورند که بر اساس آن، دین به مثابه تجربه‌ای زیسته و وجودی فهم می‌شود. در بخش بعدی بررسی خواهد شد که این ارکان تا چه اندازه با مفاهیم همسو در سنت اسلامی، مانند علم حضوری، تجلی و ایمان وجدانی، قابل تطبیق‌اند و چالش‌های احتمالی این تطبیق کدام است.

۵) پدیدارشناسی دینی در سنت اسلامی: امکان سنجی مفهومی

پس از تبیین ارکان سه‌گانه پدیدارشناسی دینی (تجربه زیسته، اپوخه و تحلیل نحوه ظهور)، اکنون این پرسش مطرح می‌شود که آیا در سنت معرفتی اسلامی نیز می‌توان عناصری هم‌سو

1. Smart

2. Lived Experience

3. Mode of Manifestation

و هم جهت با این ارکان یافت؟ پاسخ به این پرسش، پیش‌نیاز هرگونه کاربست روش‌شناختی پدیدارشناسی در مطالعات سبک زندگی اسلامی است. هرچند پدیدارشناسی در معنای فلسفی خاص خود زاییده تفکر مدرن غربی و به‌ویژه میراث ادموند هوسرل است، تأمل در آثار مفسران، فیلسوفان و عارفان مسلمان نشان می‌دهد «تجربه زیسته ایمان» و «حضور وجودی حقیقت در آگاهی مؤمن» از دیرباز در کانون معرفت دینی اسلامی جای داشته است.

الف) علم حضوری در برابر قصدیت هوسرلی

نخستین رکن پدیدارشناسی (تجربه زیسته) در سنت اسلامی با مفهوم «علم حضوری» قابل پیوند است. علامه طباطبایی در «المیزان» ایمان را صرفاً تصدیق ذهنی یا پذیرش گزاره‌ای نمی‌داند، بلکه آن را نوعی «ادراک وجدانی و شهودی از حضور خداوند در باطن انسان» می‌شمارد. بنابه تصریح وی، حقیقت ایمان، نوعی «حضور معنوی قلبی در برابر خدا» است که از سنخ علم حصولی نیست، بلکه علم حضوری و وجدانی است (طباطبایی، ۱۳۹۳، ج ۱، ۳۰۲-۳۰۳). به بیان دیگر، از دیدگاه علامه، تجربه دینی ساحت درونی مواجهه انسان با امر قدسی را آشکار می‌کند؛ ساحتی که فراتر از صرف ادراک مفهومی است.

شهید مطهری نیز در تبیین ماهیت ایمان، به‌گونه‌ای همسو با تحلیل پدیدارشناسانه، میان «دانستن» و «ایمان آوردن» تمایز قائل می‌شود. او ایمان را نه صرف علم، بلکه نوعی آگاهی وجودی و حضوری نسبت به حقیقت می‌داند؛ این امر، سراسر وجود انسان را دربرمی‌گیرد و به تجربه زیسته پیوند با امر الهی می‌انجامد (ر.ک: حاکمی و رحمتی، ۱۴۰۳).

ب) تجلی و هیروفانی: دو مفهوم از ظهور امر قدسی

رکن سوم پدیدارشناسی، یعنی تحلیل نحوه ظهور پدیده‌ها، شباهت قابل توجهی با مفهوم «تجلی» در عرفان اسلامی دارد. در عرفان اسلامی، مفهوم «تجلی اسماء و صفات الهی» در وجود انسان، گونه‌ای تحلیل پدیدارشناسانه از تجربه قدسی به‌شمار می‌رود. عارفان بزرگی همچون ابن عربی و صدرالدین قونوی بر این باورند که انسان در سیر معنوی خویش، مظاهر ظهور حق را در مراتب وجودی خود شهود می‌کند و از رهگذر این تجربه وجودی، به معرفتی حضوری نسبت به حقایق عالم نائل می‌شود. قیصری نیز در شرح فصوص‌الحکم بر این باور است که انسان در سیر معنوی خویش، مظاهر ظهور حق را در مراتب وجودی خود شهود می‌کند (قیصری، ۱۳۷۵، ۳۳۵). این مفهوم با «هیروفانی» الیاده قابل مقایسه است؛ زیرا الیاده

نیز معتقد است که امر قدسی در اشیا، زمان و مکان ظهور می یابد و انسان دینی با این ظهورها زندگی می کند (الیاده، ۱۹۵۹، ۲۰-۴۳).

ج) حکمت متعالیه و پیوند آگاهی با وجود

از منظر فلسفه اسلامی، هرچند اصطلاح «پدیدارشناسی» پدیده ای متأخر است، مبانی مفهومی آن را می توان، با صورتی عمیق تر و وجودی تر، در حکمت متعالیه صدرایی بازشناخت. ملاصدرا در الأسفار الأربعة، با طرح نظریه «تشکیک وجود» و «علم حضوری»، میان آگاهی و وجود پیوندی بنیادین برقرار می کند؛ بدین معنا که علم، حضور وجودی معلوم نزد عالم است، نه صرف بازنمایی ذهنی آن (صدرالدین شیرازی، ۱۳۸۳، ج ۸، ۷۲). بر این اساس، تجربه ایمانی مؤمن نیز گونه ای شهود حضوری نسبت به حقیقت الهی تلقی می شود؛ به این معنا که انسان، در پرتو اتصال وجودی با مبدأ هستی، حقیقت را «می یابد»، نه آنکه صرفاً «می شناسد». این تلقی، امکان قرائتی پدیدارشناختی از ایمان را در چارچوب سنت اسلامی فراهم می سازد و نشان می دهد که تجربه دینی، هم در ساحت وجودی انسان ریشه دارد و هم در نسبت وجودی او با حق تعالی معنا پیدا می کند.

د) یک تفاوت بنیادین: مسئله اپوخه

با وجود این هم سویی ها، در یکی از ارکان سه گانه پدیدارشناسی، یعنی «اپوخه» (تعلیق پیش داوری ها)، تفاوتی بنیادین میان پدیدارشناسی غربی و سنت اسلامی وجود دارد. در پدیدارشناسی هوسرلی، پژوهشگر موظف است همه باورها و پیش فرض های خود، حتی باور به وجود جهان خارج را موقتاً به حالت تعلیق درآورد تا پدیده «چنان که هست» آشکار گردد (هوسرل، ۱۹۸۲، ۶۱-۶۸)؛ اما در سنت اسلامی، پژوهشگر دینی نمی تواند التزام خود به وحی و سنت را معلق سازد؛ زیرا این باورها نه از سنخ «پیش داوری»، بلکه از «مبانی معرفتی» و «اصول موضوعه» پژوهش او به شمار می آیند. از این رو، کاربست پدیدارشناسی در چارچوب معرفت اسلامی مستلزم تأویل و تعدیل اصل اپوخه است؛ به این معنا که مقصود از تعلیق، نه کنار نهادن همه پیش فرض ها، بلکه تعلیق پیش داوری هایی است که پشتوانه وحیانی و برهانی ندارند. این مسئله، یکی از مهم ترین چالش هایی است که در بخش ارزیابی بررسی خواهد شد.

بررسی های این بخش نشان می دهد که دو رکن از ارکان سه گانه پدیدارشناسی، یعنی «تجربه زیسته» و «تحلیل نحوه ظهور»، با مفاهیم متناظر در سنت اسلامی (علم حضوری،

تجلی و تشکیک وجود)، قابل تطبیق هستند؛ اما رکن سوم، یعنی «اپوخه»، مستلزم تأویل و تعدیل بنیادین است. این نتیجه، مبنای ورود به بخش بعدی است که در آن، کاربست عملی این روش را در دو مفهوم «رضا» و «توکل» به نمایش می‌گذاریم.

۶) کاربست پدیدارشناسی در فهم سبک زندگی ایمانی

پس از تبیین ارکان روش شناختی پدیدارشناسی دینی و بررسی امکان تطبیق آن با مفاهیم همسو در سنت اسلامی، اکنون نوبت به تبیین کاربست عملی این رویکرد می‌رسد. مقصود این بخش، نشان دادن آن است که پدیدارشناسی چگونه می‌تواند مفاهیم دینی را از سطح انتزاع به عرصه «تجربه زیسته» منتقل کند و از این رهگذر، فهمی عمیق‌تر از سبک زندگی ایمانی فراهم آورد. بدین منظور، دو مفهوم محوری در سبک زندگی اسلامی، یعنی «رضا» و «توکل»، با رویکردی پدیدارشناختی تحلیل می‌شوند. در این تحلیل، تأکید اصلی بر دو رکن «تجربه زیسته» و «نحوه ظهور» است؛ اما از رکن «اپوخه» صرف‌نظر می‌شود؛ زیرا همان‌گونه که در بخش پیشین بیان شد، کاربست آن در چارچوب اسلامی مستلزم بازخوانی و تأویل است و کاربست آن پژوهشی مستقل می‌طلبد.

الف) پدیدارشناسی «رضا»: تجربه زیسته تسلیم آگاهانه

در منابع اسلامی، «رضا» از عالی‌ترین مراتب ایمان و نشانه بلوغ روحی مؤمن به شمار می‌رود. در این حالت، انسان در مواجهه با تقدیر الهی به آرامش درونی می‌رسد و از تعارض میان خواست فردی و اراده الهی رهایی می‌یابد. امام صادق علیه السلام می‌فرماید: «رَأْسُ طَاعَةِ اللَّهِ الصَّبْرُ وَالرِّضَا عَنِ اللَّهِ فِيمَا أَحَبَّ الْعَبْدُ أَوْ كَرِهَ» (کلینی، ۱۴۰۷، ج ۲، ۵۰).

از منظر رکن نخست (تجربه زیسته)، «رضا» صرفاً فضیلتی اخلاقی نیست، بلکه نحوه‌ای از «بودن در جهان» است. مؤمن در این حالت، جهان را مجموعه‌ای از رخداد‌های پراکنده نمی‌بیند، بلکه آن را تجلی حکمت الهی می‌یابد. این دگرگونی در ساختار آگاهی، همان تحولی است که هوسرل در تأملات دکارتی از آن با عنوان «دگرگونی در افق قصدهی آگاهی» یاد می‌کند (هوسرل، ۱۹۶۰، ۱۲۲-۱۲۵)؛ اما از منظر رکن سوم (نحوه ظهور)، رضا در قالب «سکون در تقدیر» آشکار می‌شود. ملاصدرا در الأسفار الأربعة این مرتبه را چنین توصیف می‌کند: حالتی که در آن سالک در هر پدیده‌ای، تجلی اسماء و افعال الهی را مشاهده می‌کند و به آرامش می‌رسد (صدرالدین شیرازی، ۱۳۸۳، ج ۹، ۳۷۵-۳۷۶).

در سطح سبک زندگی، تجربه «رضا» در قالب آرامش، توازن و پذیرش حکیمانه رخدادها آشکار می شود. قرآن کریم از این حالت با عنوان «اطمینان قلبی» یاد می کند: «أَلَا بِذِكْرِ اللَّهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ» (رعد: ۲۸). این تجربه، مؤمن را از اضطراب دائمی نسبت به آینده و حسرت بر گذشته رها می سازد و نوعی «زیستن در لحظه اکنون» را برای او ممکن می کند.

ب) پدیدارشناسی «توکل»: تجربه زیسته اعتماد وجودی

«توکل» نیز از مفاهیم محوری قرآن است: «وَمَنْ يَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ فَهُوَ حَسْبُهُ». (طلاق: ۳) در نگرش پدیدارشناختی و با تکیه بر رکن نخست (تجربه زیسته)، توکل صرفاً تصمیمی ارادی یا مفهومی ذهنی نیست، بلکه نوعی تجربه زیسته اعتماد وجودی است. در این حالت، ساختار آگاهی مؤمن از اضطراب و تردید به سوی سکینه و اطمینان دگرگون می شود. مؤمن در این تجربه، معنا و امنیت وجودی خویش را در پیوند با قدرت مطلق الهی بازمی یابد.

از منظر رکن سوم (نحوه ظهور)، توکل در قالب «سکینه» آشکار می شود. قرآن کریم می فرماید: «هُوَ الَّذِي أَنْزَلَ السَّكِينَةَ فِي قُلُوبِ الْمُؤْمِنِينَ». (فتح: ۴) این «نزول سکینه» نه رویدادی صرفاً ذهنی، بلکه نحوه ای از ظهور امر قدسی در آگاهی مؤمن است. این ظهور، حضوری را پدید می آورد که هم زمان، آرامش ایجاد می کند و توان تصمیم گیری و اقدام را افزایش می دهد.

به تعبیر آلفرد شوٲس،^۱ چنین تجربه ای در قلمرو «معنای درونی کنش» قرار دارد. مقصود از آن، معنایی است که تنها از درون زیست جهان مؤمن قابل فهم است و از منظر بیرونی به طور کامل ادراک نمی شود (شوٲس، ۱۹۶۴، ۱۴۴-۱۴۷). از منظر قرآنی، توکل نه به معنای انفعال، بلکه کنشی فعال در پرتو یقین به کفایت الهی است. این کنش، مؤمن را از حرص و اضطراب رها می سازد و تصمیم های او را در چارچوب ایمان سامان می دهد.

ج) جمع بندی مطالعات نمونه

دو مثال پیش گفته نشان می دهد پدیدارشناسی دینی چه ظرفیت هایی برای مطالعات سبک زندگی اسلامی دارد. نخست، این روش می تواند مفاهیم انتزاعی دینی مانند «رضا» و «توکل» را از سطح گزاره های متنی به سطح «تجربه زیسته» منتقل کند و نشان دهد این مفاهیم چگونه در متن زندگی روزمره تحقق می یابند. دوم، با تکیه بر رکن «نحوه ظهور»، امکان توصیف نشانه های عینی تجربه دینی در رفتار، عواطف و جهت گیری های مؤمن فراهم می شود؛ امری که

روش‌های صرفاً متنی از انجام آن ناتوان‌اند. سوم، این تحلیل‌ها زمینه را برای طرح پرسش‌های هنجاری فراهم می‌کنند. پدیدارشناسی نشان می‌دهد که «مؤمن متوکل چه تجربه‌ای دارد»، اما درباره این که «آیا این تجربه منطبق با حقیقت وحی است یا خیر» داوری نمی‌کند. پاسخ به این پرسش، مستلزم بهره‌گیری از روش اجتهادی در کنار پدیدارشناسی است؛ همان تلفیقی که در قالب الگوی «پدیدارشناسی هدایت‌شده» (بخش ۸) تبیین خواهد شد.

۷) ارزیابی روش شناختی: ظرفیت‌ها و محدودیت‌ها

پس از تبیین ارکان پدیدارشناسی دینی، بررسی امکان تطبیق آن با سنت اسلامی و نمایش کاربرست عملی آن در مطالعه دو نمونه، اکنون نوبت به ارزیابی انتقادی این روش می‌رسد. در این بخش، به پرسش اصلی پژوهش، یعنی «پدیدارشناسی دینی تا چه اندازه در چارچوب معرفت دینی اسلامی قابلیت اتکا دارد؟»، پاسخی نظام‌مند داده می‌شود. بدین منظور، ظرفیت‌ها و محدودیت‌های این روش در سه ساحت بررسی خواهد شد: نخست، ساحت معرفتی؛ یعنی میزان نقش آن در شناخت دین. دوم، ساحت روش‌شناختی؛ یعنی قابلیت جمع آن با اصول اجتهاد. سوم، ساحت کاربردی؛ یعنی میزان کارآمدی آن در مطالعات سبک زندگی.

الف) ظرفیت‌ها و نقاط قوت

- بازگرداندن دین به ساحت زیست انسانی: پدیدارشناسی دین، برخلاف رویکردهای عقل‌گرایانه یا جامعه‌شناختی، دین را نه به عنوان مجموعه‌ای از گزاره‌ها، بلکه نحوه‌ای از بودن در جهان تلقی می‌کند (الیاده، ۱۹۵۹، ۱۸). این رویکرد در فرایند استنباط سبک زندگی، توجه پژوهشگر را به نسبت میان «نص» (متن دینی) و نفس (تجربه زیسته) معطوف می‌سازد و از انتزاع‌گرایی افراطی جلوگیری می‌کند.

- توجه به افق معنایی تجربه ایمانی: در روش پدیدارشناختی، فهم دینی نه از مسیر قیاس منطقی، بلکه از رهگذر بازگشت به «افق تجربه مؤمنانه» حاصل می‌شود (هوسرل، ۱۹۸۲، ۳۴). این تلقی با آموزه قرآنی «سُئِرِیْهِمْ آیَاتِنَا فِی الْآفَاقِ وَفِی أَنْفُسِهِمْ» (فصلت: ۵۳) هم‌خوانی دارد؛ زیرا معرفت دینی را در پیوند میان آیات آفاقی و انفسی می‌جوید.

- نقش میانجی میان متن و زیست اجتماعی: پدیدارشناسی می‌تواند جایگاهی میانجی بین وحی و واقعیت اجتماعی داشته باشد. با تحلیل تجربه زیسته دین‌داران می‌توان دریافت

که آموزه‌های وحیانی چگونه در حیات فرهنگی و اجتماعی تحقق و تجسد می‌یابند. این ظرفیت، به‌ویژه در مطالعات سبک زندگی اسلامی، امکان فهم «چگونگی تحقق دین در زندگی» را فراهم می‌سازد؛ تحلیلی که در روش‌های صرفاً متنی و صرفاً تجربی، به یکسان، مغفول مانده است.

(ب) محدودیت‌ها و چالش‌های معرفتی

یک فقدان حجیت شرعی و معرفتی: نخستین چالش اساسی در به‌کارگیری پدیدارشناسی برای استنباط دینی، فقدان حجیت شرعی این روش در کشف حکم الهی است. تجربه زیسته مؤمنان، به‌رغم برخورداری از دلالت‌های معنوی، تنها آنگاه در منطق معرفت دینی معتبر است که با وحی و سنت معصومان (ع) سنجیده شود. ازاین‌رو، پدیدارشناسی به‌تنهایی نمی‌تواند مبنای استنباط سبک زندگی اسلامی قرار گیرد.

دو چالش اپوخه در چارچوب اسلامی: همان‌گونه که در بخش پیشین اشاره شد، اصل «اپوخه» (تعلیق پیش‌داوری‌ها) با پایبندی به وحی و سنت، به‌عنوان پیش‌فرض هر پژوهش دینی در سنت اسلامی، سازگار نیست. در پدیدارشناسی هوسرلی، پژوهشگر باید همه باورهای خود، حتی باور به وجود جهان خارج را موقتاً به حالت تعلیق درآورد (هوسرل، ۱۹۸۲، ۶۱-۶۸)؛ اما در سنت اسلامی، باور به وحی، نه «پیش‌داوری»، بلکه «مبنای معرفتی» و «اصل موضوعه» پژوهش دینی است؛ و ازاین‌رو، تعلیق‌پذیر نیست. بدین ترتیب، این چالش را می‌توان اساسی‌ترین مانع در برابر کاربرست خالص پدیدارشناسی در مطالعات اسلامی دانست.

سه خطر نسبی‌گرایی معنایی: از آنجا که پدیدارشناسی بر توصیف تجربه فردی استوار است، در صورت غفلت از هدایت وحی، ممکن است به نسبی‌گرایی تفسیری بینجامد. در این صورت، هر فرد مؤمنی، افق خاص تجربه خویش را اصیل می‌پندارد و در نتیجه، وحدت حقیقت دینی با خطر تشتت مواجه می‌شود. حال آنکه از منظر قرآن، معیار نهایی صدق و کذب تجربه‌ها، وحی الهی و عقل برهانی است (فصلت: ۵۳).

چهار توصیفی بودن در برابر هنجاری بودن: پدیدارشناسی ماهیتی توصیفی دارد، نه تجویزی؛ بنابراین، می‌تواند «آنچه هست» را توصیف کند، اما از عهده تعیین «آنچه باید باشد» برنمی‌آید. بر همین اساس، داده‌های پدیدارشناختی به‌تنهایی نمی‌توانند مبنای استخراج ارزش‌ها و احکام سبک زندگی اسلامی قرار گیرند. ازاین‌رو، این محدودیت، پدیدارشناسی را از یک روش کامل برای استنباط دینی بازمی‌دارد.

ج) جمع‌بندی ارزیابی

با توجه به ظرفیت‌ها و محدودیت‌های یادشده، می‌توان نتیجه گرفت که پدیدارشناسی دینی به‌تنهایی برای استنباط سبک زندگی اسلامی کفایت نمی‌کند؛ اما به‌عنوان روشی مکمل و مقدماتی، از ظرفیت و ارزش قابل‌توجهی برخوردار است. مهم‌ترین ظرفیت این رویکرد، توصیف عرصه ظهور ایمان در زیست مؤننه است؛ همان ساحتی که روش‌های متنی - اجتهادی کمتر بدان راه می‌یابند. با این حال، برای گذار از «توصیف» به «هنجار» و از «تجربه» به «حکم»، ناگزیر از تلفیق با روش اجتهادی هستیم. تبیین این الگوی تلفیقی، موضوع بخش بعدی مقاله است.

۸) الگوی پدیدارشناسی هدایت‌شده

ارزیابی انجام‌شده در بخش پیشین نشان داد که پدیدارشناسی دینی با سه محدودیت اساسی مواجه است: فقدان حجیت شرعی، چالش اپوخه در چارچوب اسلامی و توصیفی بودن در برابر هنجاری بودن. در عین حال، ارزیابی بیانگر آن بود که این روش از ظرفیت‌های قابل‌توجهی نیز برخوردار است؛ ازجمله بازگرداندن دین به ساحت زیست انسانی، توجه به افق معنایی تجربه ایمانی و ایفای نقش میانجی میان متن و زیست اجتماعی.

پرسش محوری آن است که آیا می‌توان از ظرفیت‌های پدیدارشناسی بهره گرفت و در عین حال، محدودیت‌های آن را مهار کرد؟ پاسخ این مقاله به این پرسش، مثبت است؛ و راه حل را در تلفیق پدیدارشناسی با روش اجتهادی می‌داند.

در الگوی پیشنهادی، پدیدارشناسی دینی و روش اجتهادی، هر یک کارکردی متمایز، اما مکمل، بر عهده دارند. پدیدارشناسی دینی عهده‌دار توصیف و تبیین «میدان ظهور ایمان» در زیست انسان معاصر است. این رویکرد می‌کوشد به پرسش‌هایی از این دست پاسخ دهد: «مؤمنان چه تجربه‌ای دارند؟»، «امر قدسی چگونه در آگاهی آنان ظهور می‌یابد؟» و «چه ساختارهای معنایی بر زیست دینی آنان حاکم است؟». بدین ترتیب، پدیدارشناسی داده‌های تجربی ناظر به «آنچه هست» را فراهم می‌آورد؛ این داده‌ها در روش‌های صرفاً متنی یا فقهاتی به ندرت مجال بروز می‌یابند.

در سوی دیگر، روش اجتهادی کارکردی هنجاری و معیارساز دارد. در این روش با مراجعه به قرآن، سنت، عقل و اجماع، صحت، اعتبار و حدود هنجاری تجربه‌های توصیف‌شده

ارزیابی می‌شود. پرسش اصلی در این سطح آن است: «آیا تجربه‌ای که مؤمنان توصیف می‌کنند، با حقیقت وحی سازگار است یا خیر؟» بدین ترتیب، روش اجتهادی با تکیه بر منابع معتبر دینی، «آنچه باید باشد» را تعیین می‌کند و معیاری برای سنجش تجربه‌های زیسته در اختیار می‌گذارد.

این دو کارکرد نه متضاد، بلکه مکمل یکدیگرند. پدیدارشناسی زمینه تجربی پژوهش را فراهم می‌کند و از «انتزاع‌گرایی افراطی» در برخی مطالعات صرفاً متنی جلوگیری می‌کند. در مقابل، روش اجتهادی با ارائه معیارهای هنجاری، پژوهش را از «واقع‌گرایی تقلیل‌گرا» و «نسبی‌گرایی تجربی» که از آفات مطالعات صرفاً کیفی به شمار می‌روند، مصون می‌سازد. فقدان هر یک از این دو روش، فرایند استنباط سبک زندگی اسلامی را ناقص می‌گذارد؛ به‌گونه‌ای که بدون پدیدارشناسی، استنباط از متن به زیست مؤمنانه راه نمی‌یابد؛ و بدون اجتهاد، توصیف تجربه‌ها به داوری دینی معتبر منتهی نخواهد شد.

تلفیق یادشده را می‌توان «پدیدارشناسی هدایت‌شده» نامید؛ این رویکرد از تجربه آغاز می‌کند، اما آن را در پرتو وحی تفسیر می‌کند. چهار ویژگی اصلی این الگو بدین قرار است:

اول) اولویت وحی بر تجربه. در این الگو، تجربه ایمانی هرگز منبع مستقیم استنباط حکم نیست، بلکه زمینه و مجرای فهم بهتر وحی به شمار می‌آید. در نظام معرفتی اسلامی نیز تجربه دینی به تنهایی منبع حجیت معرفتی نیست و اعتبار آن به انطباق با وحی و عقل برهانی وابسته است.

دوم) تعدیل اصل اپوخه. در این الگو، اپوخه به معنای هوسرلی آن (تعلیق همه پیش‌داوری‌ها) کنار نهاده می‌شود. در مقابل، پژوهشگر تنها پیش‌داوری‌های غیر مبتنی بر وحی و عقل برهانی را تعلیق می‌کند و در عین حال، پایبندی خود به مبانی دینی را حفظ می‌نماید.

سوم) استفاده از پدیدارشناسی در سطح توصیف، نه هنجار. در این الگو، پدیدارشناسی صرفاً در سطح «توصیف تجربه» به کار گرفته می‌شود و از ورود به ساحت «استنباط حکم» پرهیز می‌کند. مرحله هنجاری و استنباطی، به‌طور کامل در اختیار روش اجتهادی قرار دارد.

چهارم) بازگشت از تجربه به متن. در این الگو، مسیر پژوهش ساختاری حلقه‌ای دارد: حرکت از متن (وحی) به تجربه (زیست مؤمنانه) و سپس بازگشت به متن برای سنجش و ارزیابی. این بازگشت، مانع از افتادن در دام نسبی‌گرایی تجربی می‌شود.

برای روشن شدن الگو، می‌توان به مثال «توکل» در بخش پیشین بازگشت. در آنجا، تحلیل پدیدارشناختی نشان داد که تجربه توکل چگونه به صورت آرامش، سکینه و اعتماد وجودی در آگاهی مؤمن پدیدار می‌شود؛ اما این توصیف، به خودی خود، نشان نمی‌دهد که آیا این تجربه خاص «صحیح» و «مطابق با حقیقت وحی» هست یا نه. در الگوی «پدیدارشناسی هدایت‌شده»، پس از مرحله توصیف پدیدارشناختی، نوبت به روش اجتهادی می‌رسد تا این تجربه را با معیارهای قرآنی و روایی بسنجد. برای نمونه، قرآن کریم می‌فرماید: «وَمَنْ يَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ فَهُوَ حَسْبُهُ» (طلاق: ۳). این آیه، اصل توکل را تأیید و تجویز می‌کند. در مقابل، اگر تحلیل پدیدارشناختی نشان دهد برخی مؤمنان «توکل» را به صورت منفعلانه و ترک تلاش تجربه می‌کنند، روش اجتهادی با استناد به آیاتی مانند «وَأَعِدُّوا لَهُمْ مَا اسْتَطَعْتُمْ مِنْ قُوَّةٍ» (انفال: ۶۰)، این تلقی را نادرست و ناسازگار با مراد وحی ارزیابی می‌کند.

مثال فوق نشان می‌دهد چگونه پدیدارشناسی و اجتهاد در کنار یکدیگر عمل می‌کنند: اولی، تجربه را توصیف می‌کند؛ و دیگری، حقیقت را به عنوان معیار در نظر می‌گیرد. از این رو، الگوی «پدیدارشناسی هدایت‌شده» می‌کوشد از دوگانگی نادرست میان «توصیف» و «هنجار» عبور کند. در این الگو، تجربه ایمانی بدیل وحی نیست، بلکه مجرای برای فهم عمیق‌تر آن است. این هم‌افزایی، امکان استنباط سبک زندگی ایمانی از قرآن و حدیث را در بستر زیست معاصر فراهم می‌کند؛ مسیری که هم به حقیقت وحی وفادار است و هم به تجربه انسانی ایمان توجه دارد.

این الگو پاسخی به چالش‌های مطرح‌شده در بیان مسئله است و نشان می‌دهد که پدیدارشناسی دینی - اگر در جایگاه صحیح خود (توصیف) به کار گرفته شود و در چارچوب اجتهاد قرار گیرد - می‌تواند نقشی بنیادین در مطالعات سبک زندگی اسلامی ایفا کند.

نتیجه‌گیری

این مقاله در پی پاسخ به این پرسش بود که روش پدیدارشناسی دینی تا چه اندازه در چارچوب معرفت دینی اسلامی قابلیت اتکا دارد و چه نسبتی با روش اجتهادی برقرار می‌کند. برای پاسخ به این پرسش، ابتدا ارکان سه‌گانه پدیدارشناسی - تجربه زیسته، اپوخته و تحلیل نحوه ظهور - تبیین شد؛ سپس، امکان تطبیق آن با مفاهیم همسو در سنت اسلامی (مانند علم حضوری، تجلی و تشکیک وجود) بررسی شد. در ادامه، ظرفیت‌ها و محدودیت‌های این روش ارزیابی شد و در نهایت، الگوی «پدیدارشناسی هدایت‌شده» به عنوان راهکاری تلفیقی ارائه گردید.

نخستین یافته مقاله آن است که دو رکن از سه رکن پدیدارشناسی، یعنی تجربه زیسته

و تحلیل نحوه ظهور، با مفاهیم بنیادین سنت اسلامی، ازجمله علم حضوری، تجلی و تشکیک وجود، هم‌سویی عمیقی دارند و می‌توان آن‌ها را در چارچوب معرفت دینی اسلامی بازخوانی کرد. بااین حال، رکن سوم، یعنی «اپوخه»، با التزام به وحی که پیش فرض اساسی هر پژوهش دینی در سنت اسلامی است، تعارضی بنیادین دارد؛ ازاین رو، به‌کارگیری خالص پدیدارشناسی هوسرلی در مطالعات اسلامی امکان‌پذیر نیست.

دومین یافته آن است که پدیدارشناسی دینی سه ظرفیت عمده برای مطالعات سبک زندگی اسلامی فراهم می‌آورد: بازگرداندن دین به ساحت زیست انسانی، توجه به افق معنایی تجربه ایمانی و ایفای نقش میانجی میان متن و زیست اجتماعی. در برابر این ظرفیت‌ها، سه محدودیت اساسی نیز وجود دارد: فقدان حجیت شرعی برای استنباط احکام، تعارض اصل اپوخه با مبانی معرفتی اسلام و ماهیت توصیفی این رویکرد که توان تعیین «آنچه باید باشد» را از آن سلب می‌کند.

در پاسخ به این محدودیت‌ها، الگوی «پدیدارشناسی هدایت‌شده» پیشنهاد شد. در این الگو، پدیدارشناسی در سطح توصیف تجربه زیسته به کار گرفته می‌شود و داده‌های ناظر به «آنچه هست» را فراهم می‌آورد. سپس، روش اجتهادی با تکیه بر قرآن و سنت، به ارزیابی صحت، اعتبار و حدود هنجاری این تجربه‌ها می‌پردازد. در این چارچوب، اپوخه به معنای هوسرلی آن کنار گذاشته می‌شود و به جای آن، تنها پیش‌دآوری‌های غیر مبتنی بر وحی و عقل برهانی به حالت تعلیق درمی‌آید. ازاین رو، تجربه ایمانی نه بدیلی برای وحی، بلکه مجرای برای فهم عمیق‌تر آن تلقی می‌شود.

بدین ترتیب، پاسخ نهایی به پرسش اصلی مقاله آن است که پدیدارشناسی دین، به‌تنهایی، از قابلیت کافی برای استنباط سبک زندگی اسلامی برخوردار نیست؛ اما در کنار روش اجتهادی و در چارچوب الگوی «پدیدارشناسی هدایت‌شده»، می‌تواند نقشی بنیادین و مکمل ایفا کند. این الگو، از یک سو، از ظرفیت پدیدارشناسی در توصیف ساحت ظهور ایمان بهره می‌گیرد و از سوی دیگر، با اتکا به وحی و عقل برهانی، از نسبی‌گرایی تجربی و توصیف‌گرایی صرف مصون می‌ماند.

پژوهش حاضر صرفاً به تحلیل نظری و روش‌شناختی بسنده کرده و فاقد داده‌های تجربی میدانی (مانند مصاحبه، مشاهده یا پیمایش) است. همچنین، الگوی «پدیدارشناسی هدایت‌شده» در این مقاله در سطح نظری تبیین شده و کاربرست عملی آن در یک مطالعه

میدانی واقعی آزموده نشده است. افزون بر این، با توجه به گستردگی موضوع، تنها دو مفهوم «رضا» و «توکل» به عنوان نمونه‌های مورد مطالعه انتخاب شده؛ و سایر مفاهیم مرتبط با سبک زندگی اسلامی، مانند صبر، شکر و زهد، در این پژوهش بررسی نشده‌اند.

برای پژوهش‌های آتی، سه مسیر پیشنهاد می‌شود: نخست، طراحی چارچوبی عملیاتی و گام‌به‌گام برای به‌کارگیری الگوی «پدیدارشناسی هدایت‌شده» در مطالعات میدانی؛ دوم، آزمون تجربی این الگو در بررسی سبک زندگی گروه‌های خاص، مانند جوانان مؤمن یا زنان مسلمان در مشاغل گوناگون؛ و سوم، مقایسه تطبیقی ظرفیت‌های این الگو با دیگر رویکردهای کیفی، از جمله نظریه داده‌بنیاد و تحلیل پدیدارشناختی تفسیری.

در پایان، پدیدارشناسی دین توجه ما را به بُعد وجودی ایمان معطوف می‌سازد و نشان می‌دهد که دین صرفاً مجموعه‌ای از گزاره‌ها نیست، بلکه «نحوه‌ای از در جهان بودن» است که در حیات مؤمنان تجلی می‌یابد. با این حال، گذار از توصیف به هنجار، بدون اتکا به وحی و روش اجتهادی، امکان‌پذیر نیست. الگوی «پدیدارشناسی هدایت‌شده» می‌کوشد از دوگانه نادرست میان «توصیف» و «هنجار» فراتر رود و نشان دهد که این دو ساحت نه در تقابل با یکدیگر، بلکه مکمل هم هستند. این هم‌افزایی می‌تواند زمینه‌ساز طراحی الگوهای عملی سبک زندگی اسلامی باشد که ضمن وفاداری به متون دینی، با واقعیت‌های زیستی انسان معاصر نیز انطباق دارند.

منابع

۱. اکبریان، ر؛ و گلستانه، ف. (۱۳۹۱). حقیقت ایمان از دیدگاه ملاصدرا و علامه طباطبایی. دوفصلنامه علمی حکمت صدرایی، (۱)، ۲۳-۳۲.
۲. اسکندری، زهرا و حسینی شاهرودی، سیدمرتضی. (۱۳۹۶). بررسی تطبیقی فاعلیت ذهن در فرایند ادراک از دیدگاه ملاصدرا و هوسرل. دوفصلنامه علمی حکمت صدرایی، (۱)، ۷۵-۸۶.
۳. حاکمی، محمد و رحمتی، احمد. (۱۴۰۳). ماهیت ایمان در هندسه فکری و معرفتی استاد مطهری. نسیم خرد، ۱۰(۲)، ۳۷-۶۱.
۴. حق، علی و مداین شیشوان، سیدمحمدامین. (۱۳۹۲). وجوه اشتراک و شباهت در دیدگاه‌های معرفت‌شناختی ملاصدرا و هوسرل. آموزه‌های فلسفه اسلامی، ۸(۱۲)، ۴۷-۶۴.
۵. حق، علی؛ کریم‌زاده قراملکی، قربانعلی؛ جمال‌پور، میکائیل و مداین، سید محمدامین. (۱۴۰۱). پیوند هستی و شناخت از منظر حکمت صدرایی و پدیدارشناسی هوسرل. دین‌پژوهی و کارآمدی، (۳)، ۱۵-۳۳.
۶. صدرالدین شیرازی، ملاصدرا. (۱۳۸۳). الحکمة المتعالیة فی الأسفار العقلیة الأربعة (ج ۱-۹).

- تهران: مؤسسه نشر اسلامی.
۷. طباطبائی، سید محمدحسین. (۱۳۹۳ق). المیزان في تفسير القرآن (چاپ ۳، ج ۱-۲۰). بیروت: مؤسسة الأعلمی للمطبوعات.
۸. قیصری، داود. (۱۳۷۵). شرح فصوص الحکم (آشتیانی، مصحح). تهران: شرکت انتشارات علمی و فرهنگی.
۹. کلینی، محمد بن یعقوب. (۱۴۰۷ق). الکافی (ج ۱-۸، چاپ ۴، ع. ا. غفاری و م. آخوندی، مصححان). تهران: دار الکتب الإسلامية.

10. Eliade, M. (1959). The Sacred and the Profane: The Nature of Religion. New York: Harcourt, Brace.
11. Heidegger, M. (1996). Being and time: A translation of Sein und Zeit (J. Stambaugh, Trans.). Albany, NY: State University of New York Press.
12. Husserl, E. (1982). Ideas Pertaining to a Pure Phenomenology and to a Phenomenological Philosophy (First Book). Dordrecht: Kluwer.
13. Otto, R. (1958). The idea of the holy: An inquiry into the non-rational factor in the idea of the divine and its relation to the rational (J. W. Harvey, Trans.). New York: Oxford University Press.
14. Schutz, A. (1964). Collected papers II: Studies in social theory (A. Brodersen, Ed.). The Hague: Martinus Nijhoff.
15. Smart, N. (1973). The phenomenon of religion. London: Herder and Herder.